

جنگ لیبی نمونه ای از یک جنگ جدید مرئی در نظام جهانی سرمایه

درآمد

بررسی تاریخ نظام جهانی (نظام امپریالیستی) بویژه از زمانی که آمریکا بعد از پایان جنگ جهانی دوم در راس آن قرار گرفت، نشان می دهد که هیئت های حاکمه این کشور برای برون رفت از بحران ها، بویژه بحران های اقتصادی ادواری عموماً "متوسل به حربه ی جنگ می شدند. ولی بحرانی که اکنون بدان گرفتار آمده اند بحرانی است بس عمیق تر که از سوی چالشگران اقتصادی مخالف با این نظام "بحران ساختاری" نامیده می شود. این بحران زمانی برملا و در رسانه های عمومی مطرح شد که نظام و اعضای سه گانه ی اصلی آن (آمریکا، "اتحادیه اروپا" و ژاپن) "در باتلاق جنگ های "بی پایان" و "نامحدود" غوطه ور شدند. این جنگ ها که به عقیده ی بخشی از چالشگران ضد نظام، جهان را بر سر "دوراهی" و دوره ی "گذار" قرار داده و ماهیت "گنبدگی" و "فرتوتی" آن نمودار شده خود به دو گروه متفاوت تقسیم می شوند: یکی جنگ های "نامرئی" و دیگری جنگ های "مرئی".

جنگ های "نامرئی" نظام که در گسترش آنها سازمان تازه میلیتاریزه شده ی "سیا" نقش کلیدی دارد شامل ۲۶ جنگ در اکناف جهان است که آشناترین آنها عبارتند از: جنگ های "علیه تروریسم" در یمن، سومالی، سودان، شرق کنگو (در آفریقا)، و یا جنگ های "علیه مواد مخدر" در مکزیک، کلمبیا و پرو (در آمریکای جنوبی) و نیز جنگ های "علیه تروریسم بین المللی" در میندانائو (فیلیپین) مرزهای میانمار (برمه) و پاکستان (در آسیا).

اما، جنگ های مرئی در حال حاضر شامل جنگ های فلسطین، افغانستان، عراق و لیبی می شوند.

در این نوشتار به چندو چون جنگ آغاز شده در لیبی به عنوان نمونه ای از یک جنگ مرئی خواهیم پرداخت.

نکاتی پیرامون تاریخ اخیر لیبی

۱- از دسامبر ۲۰۱۰ به این سو آمریکا و بعضی از اعضای سازمان نظامی "ناتو" با استفاده از برآمدن امواج بیداری و رهائی در جنوب بویژه در کشورهای خاورمیانه و آفریقای شمالی و با تظاهر به "حمایت از مردم" در صدد برآمدند که از رهبری شورشیان در شرق لیبی حمایت نظامی کرده و کشور لیبی را به لیست کشورهای اشغال شده از سوی راس نظام جهانی سرمایه (آمریکا) اضافه کنند. شورش مسلحانه در شرق لیبی تحت رهبری بقایای رژیم سلطنتی سلطان ادريس که از سوی دولت آمریکا حمایت می شوند رهبری می شود. سلطان ادريس آخرین پادشاه خاندان سلطنتی سنوزی بود که در سال ۱۹۶۹ توسط "گروه افسران جوان" تحت رهبری سرگرد معمر قذافی سرنگون و بلافاصله به خارج از لیبی تبعید شد. خاندان سلطنتی و شخص خود ادريس که بعد از استقلال لیبی از ایتالیا در ۱۹۵۱ کشور لیبی را عملاً به پایگاه های نظامی آمریکا و

"ناتو" تبدیل ساخته بودند، در بین مردم لیبی محبوبیتی نداشتند. اما گروه های شورشی در لیبی به طور دقیق تر به این شرح هستند: اول- سلطنت طلبان یا بازماندگان و طرفداران ملک ادريس (ادريس سنوزی). رهبران این گروه بعد از کودتای نظامی سال ۱۹۶۲ و سرنگونی ملک ادريس به صورت تبعیدی در کشورهای مختلف بویژه در ایتالیا و فرانسه زندگی می کردند و در چند سال اخیر به صورت مخفی و نیمه مخفی به لیبی و مخصوصا به شهر بن غازی برگشتند. دوم- جمعیت اسلامی لیبی معروف به "مجاهدین اسلامی". رهبران این گروه از فرقه های گوناگون بنیادگرای اسلامی هستند که سال ها در خارج از لیبی در کشورهای افغانستان، پاکستان و عراق مشغول آموزش های دینی/مذهبی و نظامی بودند و طی چندسال اخیر به لیبی بازگشته اند. سوم- "جبهه ملی برای نجات لیبی" نام دارند. اعضای این جبهه عبارتند از روشنفکران، معلمان، و دیگر مخالفان رژیم قذافی. اعضای این گروه نه مثل سلطنت طلبان ثروتی دارند و نه مثل گروه های اسلامی دارای آموزش های نظامی هستند. چهارم - شخصیت ها و دولتمردان مختلف و متعددی که تا چندماه اخیر(از دسامبر ۲۰۱۰ تا بحال) در درون نهادهای مختلف رژیم قذافی به کار مشغول بودند و یک به یک از رژیم بریده و به جمع اپوزیسیون موجود پیوسته اند. از معروف ترین اینگونه شخصیت ها موسی کوسا است که تا چندی پیش وزیر امور خارجه دولت قذافی بود. این گروه ها و شخصیت ها بعد از تشکیل "کنفرانس ملی اپوزیسیون در اوایل سال ۲۰۱۱ به ایجاد "شورای موقت لیبی" دست زده و بلافاصله بخش شرقی لیبی بخصوص شهر بن غازی و شهرهای کوچک تر اطراف آن را مرکز فعالیت های خود قرار داده و در واقع این بخش را از بدنه اصلی لیبی به عنوان یک کشور واحد جدا ساختند! بدین ترتیب پیش بینی می شود که با این اقدام از سوی "شورای موقت لیبی" این کشور به مصیبت جنگ داخلی که تا مدت ها به طول خواهد انجامید و نهایتا لیبی را به دو بخش شرقی/غربی تقسیم می کند گرفتار آید. البته مداخله وسیع کشورهای عضو ناتو به سرکردگی امریکا نه تنها کمکی به حفظ جان مردم لیبی بر اساس مصوبه سازمان ملل "ممنوعیت پرواز" نخواهد کرد بلکه به پروسه جنگ داخلی در این کشور بیش از پیش دامن زده و وضعیتی را پیش خواهد آورد که در آینده شاهد آن خواهیم بود، ولی نمی توان جزئیات این امر را به طور کامل از هم اکنون پیش بینی کرد.

۲- بعد از پایان سومین جنگ اعراب و اسرائیل (جنگ شش روزه ی ژوئن ۱۹۶۷) عدم محبوبیت سلطان ادريس به تنفر شدید و فراگیر بین مردم تبدیل شد. توضیح اینکه در جنگ شش روزه، اسرائیل با استفاده از پایگاه های نظامی آمریکا و ناتو در لیبی توانست با شکست نکبت بار اعراب مناطق بزرگی از کشورهای عربی (شبه جزیره ی سینا، نوار غزه، کرانه ی باختری، ارتفاعات جولان ، شرق اورشلیم و ...) را به تصرف خود درآورد. نکبت، آوارگی و ذلتی که خلقهای کشورهای عربی از این شکست تجربه کردند شرایط سیاسی را برای ایجاد "گروه افسران جوان" و سپس کودتای ضد سلطنتی ۱۹۶۹ در لیبی آماده ساخت.

۳- قذافی و دولت او بعد از سرنگونی ادريس و تسخیر قدرت سیاسی، صنعت نفت را در لیبی ملی اعلام کرده و پایگاه های نظامی آمریکا و "ناتو" را نیز در این کشور تعطیل نمودند. دولت جدید به رهبری قذافی به برکت در آمد عظیم حاصل از کشف منابع جدید نفت و استخراج روزافزون آن در دهه ی ۱۹۷۰ خدمات زیادی را به مردم لیبی در زمینه های

معیشتی و رفاه، از جمله اشتغال به کار، مسکن ارزان، گسترش آموزش و پرورش مجانی، توسعه بیمه های اجتماعی و بهداشت عمومی ارائه دادند که بسیار چشمگیر و حائز اهمیت بود. ولی قذافی و دولتمردان لیبی نیز مثل اکثر نخبگان و رهبران جنبش های رهائی بخش ملی (و دولت های برآمده از آنها) بتدریج با محدودیت ها و نقصان های تاریخی خود رویرو شده و خود را در مرحله اول گرفتار بوروکراسی دولتی و اتوکراسی ساخته و در مرحله بعدی به دام منطق حرکت سرمایه (گلوبالیزاسیون) انداختند. در دهه های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰ قذافی نیز مثل رهبران اکثر کشورهای آفریقا و آسیا بر این تصور باطل و موهوم دچار شد که اگر در های لیبی را به سوی امواج "بازار آزاد" نئولیبرالی باز کند و به مقررات و قوانین بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و سازمان تجارت جهانی تن دهد کشور لیبی نیز به پای آنها (کشور های غربی) خواهد رسید.

۴- چرخش بزرگ در سیاست خارجی رژیم قذافی، یعنی قرار دادن سیاست داخلی در خدمت سیاست خارجی از یک سو و عدم امکان شرکت توده های مردم در تصمیم گیری های سیاسی و طبیعتاً از دیاد اعمال کردن سیاست های ضد دموکراتیک از سوی دیگر، شرایط را در سالهای دهه ی ۲۰۰۰ برای رشد نارضایتی های مردم بویژه جوانان آماده ساخت. با برآمدن امواج بیداری و رهائی در کشورهای خاورمیانه و آفریقای شمالی، سیاستمداران آمریکا و بعضی دیگر از اعضای سازمان "ناتو" تصمیم گرفتند که از موقعیت استفاده کرده و با حمایت نظامی از رهبری شورشیان و حمله و اشغال نظامی آن کشور قدمی دیگر در جهت پیاده ساختن پروژه ی جهانی راس نظام بردارند.

نکاتی پیرامون علل حمله ی نظامی به لیبی

۱- استبداد رژیم قذافی و اعمال سیاست های ضد دموکراتیک از سوی آن رژیم به هیچ عنوان علت حمله ی نظامی آمریکا و شرکایش (فرانسه، انگلستان و ...) به کشور لیبی نیست. علت اصلی حمله و اشغال نظامی لیبی و یا تجزیه ی آن به دو کشور مجزا اولاً اعمال هژمونی نفتی در خود کشور لیبی است، دوماً تبدیل کشور لیبی به دروازه ای است که از طریق آن دست اندازی به کشورهای آفریقای مرکزی میسر گردد و دلیل سوم "مهار" کردن چین و ایجاد عدم دسترسی آن کشور به منطقه ی نفت خیز دارفور در غرب کشور سودان است.

۲- اولیگارشسی "دوحزبی" آمریکا و اولیگارشسی "چند حزبی" فرانسه که سیاست هایشان عمدتاً از سوی اولیگوپولی های انحصاری مالی تعیین و تنظیم می گردند می خواهند با تسخیر و اشغال لیبی شرکت ملی نفت (NOC) لیبی را منحل ساخته و بعد از خصوصی سازی (ملی زدائی) منابع نفتی لیبی را در کنترل کامل مدیریت کمپانی های خصوصی نفتی بویژه آمریکائی (اکسان موبیل، شوران و ...) قرار دهند.

۳- شرکت نفت لیبی دارای مقام بیست و پنجم در میان صد کمپانی بزرگ نفتی جهان است و به خاطر مرغوبیت نفت آن در صنایع کامپیوتر، تکنولوژی علوم طبی و پروازهای بدون توقف دارای اهمیت استراتژیکی مهمی است. نفت لیبی هم از نظر کمی و هم از نظر کیفی حائز اهمیت فراوانی است، لیبی سه و نیم درصد کل ذخایر نفتی جهان را تولید می

کند. کشورهای خاورمیانه ی بزرگ همراه با اندونزی و برونای در آسیای جنوب شرقی و لیبی، الجزیره، گابن و نیجریه در آفریقا مجموعا در برگیرنده ی ۷۵ درصد کل ذخایر نفتی جهان هستند. راس نظام (آمریکا) که فقط دو درصد ذخایر نفتی جهان را دارد می خواهد با اعمال کنترل بر این مناطق و در صورت لزوم با حملات و تهاجمات نظامی و حتی تسخیر و اشغال، آن کشورها را به "حیات خلوت" نفتی خود مبدل ساخته تا بدینوسیله بتواند سیاست و پروژه ی جهانی خود را بر شرکا و متحدانش یعنی اروپای "متحد" و ژاپن آسیب دیده و بلزده تحمیل کند. هدف نهائی آمریکا تضعیف روسیه و مهارکردن چین و بالاخره اعمال هژمونی نظامی " پاکس آمریکانا " در سرتاسر کره خاکی است.

۴- حمله ی نظامی آمریکا به لیبی و اشغال آن و یا احتمالا" تقسیم آن به دو کشور (نه چندان متفاوت از وضعیت و سرنوشت سودان) دقیقاً" قدمی است در جهت هدف آینده آمریکا در خطه ی بزرگ خاورمیانه بزرگ و آفریقای شمالی. لیبی با ۴۶ و نیم میلیارد بشکه نفت ذخیره (تقریباً" سه برابر کل نفت ذخیره آمریکا و ده برابر کل نفت مصر) بزرگترین اقتصاد نفتی در قاره ی آفریقا است. نزدیک به ۸۰ درصد نفت لیبی در خلیج سرته (Sirte) قرار دارد که شرق و غرب لیبی را از این نظریه هم متصل می سازد. نه بی جهت است و نه جای تعجب است که آمریکا و شرکاء نوک تیز حمله های هوائی و دریائی خود را متوجه این بخش از خاک لیبی (سواحل خلیج سرته) قرار داده اند.

۵- یازده درصد نفت لیبی به چین صادر می شود و آمریکا حضور چین را در آفریقا بر نمی تابد. از موضع و منظر ژئوپولیتیکی راس نظام جهانی افزایش نفوذ چین را در آفریقا یک خطر جدی به ادامه ی هژمونی خود در جهان و آفریقا می داند. کمپین و تجاوز نظامی آمریکا به لیبی را نباید بدون توجه به این نکته مورد بررسی قرار داد. برای "مهار" چین در آفریقا هیئت حاکمه ی آمریکا ضروری می داند که در این امر از حمایت و وابستگی شرکای خود بدون قید و شرط بهره مند باشد.

نکاتی در باره روابط راس نظام با شرکای متحد خود در ارتباط با آفریقا و چین

۱- با اینکه هژمونی آمریکا در سراسر کشورهای جهان بویژه در کشورهای جنوب در حال فرود و سقوط است ولی هیئت حاکمه آمریکا امروز بیش از هر زمانی در گذشته تلاش می کند که هژمونی "پاکس آمریکانای" خود را در سراسر جهان به هر قیمتی حفظ و تثبیت کند. ولی لازمه اصلی این هدف در درجه ی اول تأیید کردن و سر به اطاعت گذاشتن بی قید و شرط شرکا به راس نظام و پذیرش هژمونی آمریکا از سوی آنها می باشد. حمله ی نظامی آمریکا به لیبی در واقع گسترش هژمونی بلامنازع آمریکا در کشورهای آفریقای شمالی و مرکزی است که از نظر تاریخی تاکنون" در حوزه نفوذ ایتالیا و فرانسه بوده و هنوز هم تا اندازه ای هستند.

۲ در عصر گلوبالیزاسیون امریکا عقیده ای به روش سنتی پیشین که حوزه های نفوذ متعلق به امپریالیست متکثر باشند نیست، بلکه امریکا می خواهد با استفاده از موقعیت کنونی یعنی برآمدن امواج خروشان بیداری و رهائی مردم در کشورهای آفریقای الجزیره ،

مراکش، تونس و لیبی و غیره دولت هائی را بر سر کار بیاورد که بطور مطلق جوابگوی خواسته های رأس نظام جهانی باشند نه شرکایش. این امر یک روند تاریخی است که پیشینه اش به سالهای بعد از پایان جنگ جهانی دوم جهانی بر می گردد که امریکا را به ابرقدرتی در رأس نظام جهانی سرمایه قرار داد.

۳- در آن دوره نیز که امواج خروشان جنبش های رهائی بخش در سراسر کشورهای سه قاره بویژه آسیا و آفریقا به حرکت در آمده بودند، امریکا با نفوذ و تاثیر روی بخش قابل توجهی از نیروهای بینابینی درون جنبش های رهائی بخش (و دولت های بر آمده از آنها) و با اجرای یک سری کودتاها و سرنگونی دولت های ملی و ضدامپریالیست در ایران(۱۹۵۳)، در گواتمالا(۱۹۵۴)، در پاکستان و تایلند(۱۹۵۸) ، در کنگو(۱۹۶۰)، در جمهوری دومینیک(۱۹۶۲)، در اندونزی و غنا(۱۹۶۵)، در کامبوج و لائوس(۱۹۷۰) و بالاخره در شیلی (۱۹۷۳) قدم های موثری در جهت تضعیف و کاهش "حوزه های نفوذ" متعلق به شرکای خود برداشت. به کلامی دیگر امریکا از یک سو با همکاری شرکای خود (انگلستان، فرانسه، هلند، بلژیک و ...) جنبش های رهائی بخش پوپولیستی و دولت های ملی برآمده از آنها را با سرکوب، کودتا و مداخلات نظامی و یا از طریق پروسه ی "عقیم سازی از هم پاشید و از سوی دیگر با کنترل کامل بر رهبران و دولتمردان جدید کشورهای دربند پیرامونی به دوره ی امپریالیستی "حوزه های نفوذ" خاتمه داده و تمام آن کشورها را در مدار نظام به سرکردگی خود قرار داد.

۴- هیئت حاکمه امریکا با اینکه از چرخشی که رژیم قذافی در اوایل دهه ی ۲۰۰۰ کرد و روابط بسیار حسنه با دولت های غربی برقرار ساخت استقبال کرد، ولی منتظر فرصت ماند که هژمونی نفتی خود را در لیبی و آفریقای شمالی کامل کند. هیئت حاکمه امریکا در هیچ یک از مناطق بویژه استراتژیکی جهان نمی خواهد با شرکای خود در تاراج منابع طبیعی و انسانی آن مناطق به طور "برابر" شریک و سهیم باشد بلکه حاضر است "سهمی" معین در اختیار شرکا قرار دهد مبنی بر اینکه آنان نیز سیاست های هژمونی طلبانه ی امریکا را در آن کشورها مورد چالش قرار نداده و زیر سؤال نبرند. به استنباط این نگارنده تضعیف نفوذ فرانسه در کشورهای "مغرب" آفریقا (الجزیره، تونس، لیبی و مراکش) بخشی از پروژه ی هژمونی طلبانه ی امریکا در آفریقای شمالی است و بررسی چند و چون حمله ی نظامی و اشغال لیبی نیز نمی تواند بدون در نظر گرفتن این امر جامع و کامل باشد. به عبارت دیگر امریکا با اعمال و تحکیم کنترل بر شرکای دیرین خود می خواهد شرایط را برای "مهار" چین در آفریقای شمالی و مرکزی آماده سازد.

۵- هدف مداخله و حمله ی نیروهای نظامی امریکا به لیبی با همکاری شرکایش سرنگونی قذافی و استقرار یک رژیم کمپرادور متعلق به راس نظام است که از طریق آن چین نوظهور و "رقیب" تازه نفس امریکا را از دسترسی به بازار نفت لیبی و سپس الجزیره بازدارد. کمپانی های عظیم نفتی متعلق به امریکا (شوران، اکسان موبیل و ...) و بریتیش پترولیوم (بی . پی) با اینکه در سال ۲۰۰۷ قراردادهای بزرگ و پرمفعتی را با دولت قذافی منعقد ساختند ولی بررسی رشد اوضاع نشان می دهد که هیئت حاکمه امریکا آن طور که انتظار می رفت از اوضاع راضی نبود. علت این نارضایتی از سوی راس نظام این بود که قذافی و رژیمش به همان اندازه با کمپانی های متعلق به شرکا و رقبایش

بویژه با "کمپانی ملی نفت چین" نیز قراردادهای بزرگ و پرمفعت بسته بودند. روشن است که بستن این نوع قراردادها با بخصوص چین از سوی رژیم قذافی نمی توانست با پروژه ی جهانی راس نظام همخوانی داشته باشد.

۶- بطور عام و در متن و بطن پروژه ی جهانی راس نظام، حمله ی نظامی آمریکا به لیبی را می توان در پرتو حرکت این کشور در جهت استقرار حضور نظامی در آفریقا و عملاً تقسیم مجدد آفریقا نیز مورد بررسی قرار داد. در تقسیم آفریقا در کنفرانس برلین در سال ۱۸۸۴ آمریکای نوخاسته به عنوان یک قدرت نوظهور و استعمارگر نوین نقش "انفعالی" داشت. در آن کنفرانس که در ببحوحه عبور سرمایه داری از دوره شکوفائی و "بلوغ" (سرمایه داری رقابتی صنعتی) به دوره ی طولانی "گندیدگی" و پیری (عصر سرمایه داری انحصاری) در برلین برگزار گردید، قاره ی آفریقا بین استعمارگران کهن اروپا (انگلستان، فرانسه، ایتالیا، بلژیک و...) تقسیم شد. بعد از پایان جنگ جهانی دوم و بلند شدن امواج ضد استعماری و استقلال طلبانه خلق های آفریقا در "عهد باندونگ"، اغلب کشورهای آفریقا استقلال یافته و به عضویت سازمان ملل درآمدند. با اینکه آمریکا با برپائی ماجراجوئی های خونین نظامی و گسترش جنگ های داخلی (قتل پاتریس لومومبا در کنگو - کین شاسا- در ۱۹۶۰، سرنگونی قوام نکرومه در غنا در سال ۱۹۶۵، کمک به برپائی جنگ داخلی در نیجریه و ...) بخشی از کشورهای استراتژیکی آفریقا را تحت نفوذ خود قرار داد ولی بخش قابل توجهی از مناطق آفریقایی هنوز تحت نفوذ فرانسه، انگلستان و ایتالیا باقی ماندند. بعد از فروپاشی جنبش های رهائی بخش ونابودی دولت های برآمده از آنها و تجزیه شوروی و پایان "جنگ سرد" هیئت حاکمه آمریکا فرصت پیدا کرد که سیاست خود یعنی جهانی کردن "دکترین مونرو" را در سراسر جهان منجمله در قاره ی آفریقا پیاده سازد.

۷ حمله نظامی آمریکا به لیبی نه تنها موقعیت "شرکای" آمریکا را بیش از پیش تضعیف می کند بلکه نفوذ و حضور آنها را در دیگر مناطق آفریقا نیز کاهش داده و آنها (بویژه فرانسه، ایتالیا و بلژیک) را بطور فزاینده ای تحت کنترل آمریکا قرار میدهد. "اتحادیه اروپا" که واقعا "مضحکه" و "کارتونی" از یک اتحادیه ی واقعی است در حال حاضر به شدت وابسته به نفت لیبی است. ۸۵ درصد نفت بعضی از کشورهای عضو "اتحادیه اروپا" از کشور لیبی تامین می شود. با روی کار آوردن یک دولت کمپرادور و وابسته تر به راس نظام در لیبی، آمریکا بیش از پیش قادر خواهد بود که سیاست های جهانی خود را به "متحدین" و "شرکای" خود (کشورهای اروپا و ژاپن) که به نفت و گاز طبیعی محتاجند دیکته کند. ادامه ی جنگ لیبی باعث خواهد شد که کشورهای "اتحادیه اروپا" و ژاپن فلاکت زده و بلا دیده کنونی بیش از همیشه به منابع نفتی خاورمیانه که دربست در اختیار و کنترل آمریکاست، وابسته گردند. سی درصد نفت و ده درصد گاز طبیعی ایتالیا توسط لیبی تامین می شود. قطع صدور نفت از لیبی به ایتالیا به خاطر ادامه ی جنگ، ضربه مهمی به اقتصاد ایتالیا زده و آن کشور را حتی بیش از زمان ریاست جمهوری بوش(پسر) در انتظار "کرامات" آمریکا قرار خواهد داد. به طور قطع روند وابستگی بیشتر شرکا به راس نظام فقط محدود به ایتالیا نخواهد شد.

۸- لیبی دارای مرزهای طولانی با کشورهای الجزیره، تونس، نیجر (نیژه) و چاد می باشد که بطور تاریخی عموماً تحت نفوذ فرانسه بوده و هنوز هم هستند. کشور چاد بالقوه یکی از حاصل خیزترین کشورهای نفتی جهان محسوب می شود. هم اکنون کمپانی های عظیم نفتی آمریکا (اکسان موبیل و شوران) در جنوب آن کشور مشغول اکتشاف، استخراج و صدور نفت هستند. در ضمن بخشی از مناطق جنوب چاد همسایه ی منطقه ی دارفور (سودان) است که دارای منابع عظیم نفتی بوده و چین یکی از خریداران بزرگ آن منابع در سودان است. رابطه ی چین و آمریکا در این بخش از آفریقا (سودان و چاد) بر اساس "تبانای و رقابت" است. شرکت ملی نفت چین در سال ۲۰۰۷ با دولت چاد یک قرارداد نفتی امضاء کرد. حمله ی نظامی آمریکا به لیبی را بدون در نظر گرفتن این امر که آمریکا پیوسته تلاش می کند که چین را "تحدید" و مهار سازد نمی توان به دقت و بطور جامع مورد بررسی قرارداد. در آخرین ماه های سال ۲۰۱۰ راس نظام و رقیب نوظهور و نوخواسته ی او (چین) بر اساس فعل و انفعالات و زیگزاگ های "رقابت و تبانی" بالاخره کشور سودان را به دو بخش شمال و جنوب تقسیم کردند. بخش جنوب سودان که بیش از پنجاه درصد از نفت سودان در آن قرار دارد به دست رهبران دولت جدید که عمدتاً طرفدار آمریکا هستند، افتاد و منطقه ی نفت خیز دارفور که چین در آنجا مشغول اکتشاف و استخراج و صدور نفت است در دست دولت شمال سودان باقی ماند.

۹- کشور نیجر (نیژه) که همسایه ی جنوبی لیبی است صاحب یکی از بزرگترین منابع اورانیوم است. با اینکه این کشور نیز بخشی از حوزه نفوذ امپریالیسم فرانسه در آفریقای مرکزی است، ولی ما شاهد "رقابت و تبانی" بین راس نظام (که خواهان حفظ مقام هژمونیکی خود در مدیریت گلوبالیزاسیون سرمایه است) و چین نوظهور و "رقیب" تازه نفس آمریکا (که خواهان حفظ گلوبالیزاسیون ولی بدون هژمونی آمریکا است) در آن کشور هستیم. در حال حاضر آینده نگری درباره ی جنگ لیبی و پی آمدهای آن در ارتباط با خصلت تلاقی های آمریکا و چین که بر اساس رابطه ی "رقابت و تبانی" است مشکل به نظر می رسد ولی نگارنده در بخش جمع بندی ها و نتیجه گیری به جنبه هائی از جنگ لیبی اشاره می کند که از هم اکنون روشن و نمایان و یا قابل پیش بینی است.

جمع بندی ها و نتیجه گیری ها

۱- رسانه های گروهی جاری بویژه در آمریکا مثل زمان حمله ی نظامی به عراق و اشغال آن با پخش نادرست شریک اصلی اولیگوپولی های نفتی و "شبکه ی نظامی- صنعتی" بوده و وظیفه ی اصلی شان توجیه تهاجم نظامی راس نظام و سازمان "ناتو" به لیبی است. آنها پیوسته در تلاش هستند که پی آمدهای این جنگ به غایت ویرانگر و خانمانسوز را از انظار و افکار عمومی به نفع انحصارگران و غارتگران نفتی (اکسان موبیل، شوران، بی پی و...) مخفی نگاه دارند.

۲- جهانیان در حال حاضر شاهد ادامه ی چهار جنگ بزرگ مرئی در خطه ی بزرگ خاورمیانه ی "جدید" (خاورمیانه ی پیش از پایان "جنگ سرد" به اضافه ی کشورهای آسیای مرکزی، کشورهای سه گانه ی قفقاز، بخشی از آسیای جنوبی و کشورهای آفریقای شمالی) هستند. این چهار کشور جنگ زده عبارتند از: فلسطین، افغانستان، عراق و لیبی.

بررسی اسناد نظامی وزارت دفاع آمریکا و مدارک دیپلماتیکی وزارت امور خارجه ی آمریکا از یک سو و انتشارات "ویکی لیکس" و ارگان های نومحافظه کاران از سوی دیگر، نشان می دهد که این جنگ های مرئی احتمال دارد که در آینده ای نه چندان دور شامل حال کشورهای دیگری مثل سوریه، لبنان، سومالی، سودان، پاکستان و... نیز گردد.

۳ - حامیان نظام جهانی سرمایه (عمدتا" اولیگوپولی های مالی و نفتی) تلاش می کنند که نظام خود را از درون بحران عمیق ساختاری کنونی عبور داده و جهان "دیگر" و "بهتری" برای ادامه ی رفاه، عزت و شکوه خود بوجود آورند. آنها در مسیر این راه و برای رسیدن به هدف خود مثل آغاز قرن بیستم به دو پروسه ی فلاکت بار و ویرانگر دست زده اند. این دو پروسه عبارتند از: یکم- تمرکز بیش از پیش سرمایه ی جهانی تر شده در دست اولیگوپولی های معدود(عمدتا" مالی انحصاری) در کشورهای مسلط مرکز. دوم - گسترش جنگ های مرئی و نامرئی در سراسر جهان بویژه در کشورهای پیرامونی در بند.

۴ - حمله نظامی به لیبی در واقع باعث تشدید پروسه جنگ های "ساخت آمریکا" در جهت گسترش این نوع جنگ ها به دیگر مناطق قاره آفریقا بویژه آفریقای مرکزی خواهد شد. تجاوز به لیبی از سوی نیروهای نظامی آمریکا و بعضی از کشورهای عضو "ناتو" با هدف تبدیل آن کشور به دروازه ای به سوی گسترش نفوذ آمریکا در کشورهای چاد و نیجر در آفریقای مرکزی از یک سو و در منطقه ی دارفور (سودان شمالی) از سوی دیگر است.

۵ - هدف راس نظام از این جنگها چنانکه در آغاز این نوشتار بدان پرداختیم و نیز ورود به لیبی برای گشودن دروازه تهاجماتی از این قبیل به قاره آفریقا اولاً برای تامین هژمونی آمریکا بر منابع طبیعی و معدنی در جهان بویژه در منطقه ی بزرگ خاورمیانه "جدید" و آفریقای شمالی و مرکزی است. دوّمّا تطمیع و یا تهدید "شرکا" اصلی در "ناتو" را در متن خود می پروراند، و در نهایت برای مهار کردن چین به عنوان رقیب نوظهور در صحنه جهانی در جهت اعمال هژمونی "بلامنازع" خود بر کره ی خاکی است.

۶ - آیا آمریکا می تواند با سرکوب و فرو نشاندن امواج خروشان بیداری و رهائی در کشورهای سه قاره به هدف نهائی خود برسد؟ رشد اوضاع در کشورهای سه قاره، غوطه ور شدن آمریکا در باتلاق جنگ های افغانستان، عراق و لیبی، و ادامه ی بحران عمیق ساختاری نظام و بروز و رشد اختلافات آمریکا با شرکایش از یک سو و با رقبای نوظهورش از سوی دیگر بر سر مدیریت گلوبالیزاسیون سرمایه حکایت از این امر دارد که آمریکا با ناکامی های نمایان در اعمال پروژه ی جهانی خود روبرو گشته و هر روز مشروعیت ابرقدرتی خود را در کشورهای جهان بویژه در کشورهای پیرامونی سه قاره بیش از پیش از دست می دهد.

۷ - مردم لیبی و حتی بخش بزرگی از جوانان آن برای کسب آزادی و دموکراسی علیه قذافی به مبارزه برخاسته اند آنان مخالف آن هستند که برای رهائی از استبداد ، نیروهای خارجی خاک کشورشان را اشغال کنند و بعد از سرنگونی قذافی مانند عراق و افغانستان

و فلسطین در سرزمین آنها بمانند و نفت و دیگر منابع طبیعی شان را مورد تاراج قرار دهند. مردم لیبی نمی خواهند که آمریکا و شرکایش به نام های قلابی و کاذب "دموکراسی" و "حقوق بشر" کشور لیبی را تسخیر کرده و خود را مالکین "متمدن" و "انسانی" آن سرزمین " ایلاتی" و "بربرنشین" بدانند.

۸ - چالشگران ضد نظام (در راس آنها مارکسیست ها) در هر کجای جهان هستند وظیفه دارند که از خواسته های مردم لیبی و حق تعیین سرنوشت ملی آنها دفاع کرده و نگذارند که آمریکا و شرکایش لیبی را به "نقشه راه" نظامی در جهت تسخیر مناطق شمالی و مرکز آفریقا مبدل سازند.

در تحلیل نهائی چالشگران ضد نظام بویژه در کشورهای مسلط مرکز باید به این امر عینی و تاریخی قرن بیست و یکم توجه کنند که لازمه (ومقرره) اصلی برای ساختمان "جهانی بهتر" (سوسیالیسم) در آینده همانا حل مشکلات خلقهای پیرامونی در بند(که تحقیقا" ۸۵ درصد جمعیت کنونی کره ی خاکی را در بر می گیرند) بوده و حمایت جدی از خواسته های رهائی بخش خلقهای پیرامونی در بند از یوغ نظام جهانی سرمایه وظیفه ی آنها است.